

مغنی از آن پرده نقشی بر آر...

دکتر بهروز عزبدفتری

در مترجم، شماره ۳۵ مطلبی خواندم کوتاه با عنوان "دیدگاهی درباره ترجمه" به قلم مینو مشیری که مرا به تأملی دوباره درباره موضوع مناقشه آمیزی که از دیرباز در مباحث ترجمه مطرح است، واداشت، بدین معنا که آیا ترجمه علم است یا هنر و یا فن؟ این نگارنده در مقاله‌ای با عنوان "جنبه هنری ترجمه"، مترجم شماره ۲۹، به این نکته پرداخته و در آن آورده‌ام "تعریف، شکل خلاصه شده نظریه است، و نظریه، اساس هریک از علوم طبیعی و انسانی را تشکیل می‌دهد. بنابراین، در آغاز هر بحث علمی، ارائه تعریفی از موضوع آن لازم است. زمانی که در مقام ارائه تعریفی از ترجمه برمی‌آئیم در همان آغاز با پرسش جدی مواجه می‌شویم: آیا ترجمه، علم است یا هنر و یا فن؟ حتی در سطح کلان هنوز این مناقشه وجود دارد آیا ترجمه به قلمرو ادبیات تعلق دارد یا یکی از شاخه‌های زبان‌شناسی است؟" (ص ۲۷). کسان بسیاری به این عرصه گام نهاده‌اند و هریک به نوعی اظهار نظر کرده‌اند. شاید بی‌مناسبت نباشد در اینجا شمه‌ای از اظهارات تنی چند از همکاران و صاحب‌نظران دیگر را که کوشیده‌اند در این ناآشنا وادی، گوی بیان را نشانه روند بیاورم هرچند باید بی‌درنگ اضافه کنم این تلاش همگانی در توصیف ترجمه یادآور سعی آن دسته از مفسرانی است که خواسته‌اند پرده ابهام را از هاملت برگیرند، غافل از آنکه پرده، بخشی از خود تصویر است. وجود تشتت آرا در توصیف ترجمه از ابهامی حکایت می‌کند که در ماهیت فرایند ترجمه وجود دارد.

خزاعی فر (مترجم، شماره ۲۷، ص ۸۳) می‌گوید: "به اعتقاد بنده اگر بخواهیم از بحث‌های کلی دوهزار ساله درباره ترجمه خلاص شویم و به موضعی اصولی و قابل دفاع دست یابیم، چاره‌ای جز این نداریم که ترجمه را توصیف کنیم و توصیف ترجمه در قلمرو شاخه‌ای از زبان‌شناسی قرار می‌گیرد که به موضوع ترجمه اختصاص دارد." و سپس اضافه می‌کند "تا ماهیت ترجمه را شناسیم نمی‌توانیم حکم صادر کنیم." از زبان دکتر باطنی (۱۳۷۶، ص ۳۷۰) می‌شنویم: "به نظرم برای ترجمه کردن هیچ ضرورتی ندارد که مترجم زبان‌شناس باشد. ترجمه یک کار عملی است، یک فن است و کافی است مترجم زبانی را که از آن ترجمه می‌کند (زبان مبدأ) و زبانی که به آن ترجمه می‌کند (زبان مقصد) خوب بداند و به موضوع مورد ترجمه نیز اشراف داشته باشد، بقیه کار ترجمه، تمرین است و عمل."

در مراجعه به آراء دیگر اشخاص صاحب‌نظر در کتاب **دمی با قاضی و ترجمه**، تدوین عرفان قانعی فرد (۱۳۷۶) در فصل چهارم: "اندیشه‌های استادان درباره ترجمه‌های استاد قاضی"، نگاهی کوتاه به رأی

دکتر کزازی می‌افکنیم که می‌گوید: "بر پایه آنچه نوشته آمد، ترجمانی کاری است هنری که نغز تر و دشوارتر از نویسندگی است. ترجمان ادبی نویسنده‌ای است با شایستگی و توانی افزون از نویسنده؛ آفرینش هنری در تنگناهای وابستگی و بند. کار نویسنده آفرینش هنری است. کار مترجمان ادبی بازآفرینی هنری" (ص ۳۸۰).

عبداله کوثری، ضمن آنکه ترجمه را انتقال فرهنگی دیگر به فرهنگ خودی می‌داند، در مورد انتظارات ما از مترجم تأکید می‌ورزد که مترجم، افزون بر درک مطلب (رمان) و برگردان درست آن به فارسی می‌باید روح اثر را نیز یافته و بتواند حال و هوای نهفته در پشت کلمات را به خواننده منتقل کند. می‌گوید: "مترجم باید خود ذوق نوشتن داشته باشد تا بتواند در دنیای حس و اندیشه نویسنده پای بگذارد و بار عاطفی و معنایی هر کلمه را به درستی حس کند؛ در این صورت است که مترجم می‌تواند جدا از واژه‌ها، کل فضای رمان را نیز به فارسی باز آفریند" (همان اثر، ص ۳۸۳).

لیلی گلستان، یکی دیگر از کسانی است که به درخواست مؤلف کتاب درباره ترجمه و در کنار آن به جایگاه استاد فقید محمد قاضی در عرصه ترجمه اظهار نظر کرده، گفته است: "به نظرم ترجمه، نه هنر است نه فن. بلکه ترجمه یک شغل است. یک شغل فرهنگی خاص و مهم که کار در خور اهمیت تبادل فرهنگی را در بین جوامع مختلف به عهده دارد. عوامل فن و هنر جزء لاینفک این شغل می‌باشد، اما هیچکدام به تنهایی و یا هر دو با هم ترجمان درستی برای کار ترجمه نیست. کار مترجم در میان مشاغل فرهنگی دیگر، شباهت بسیاری به کار معلم دارد" (همان اثر، ص ۳۹۰).

آنچه از دکتر میرعمادی در این باره نقل شده، این است که همه به زبانی تکلم می‌کنیم اما چگونه سخن می‌گوییم برای بسیاری پوشیده است... اگر از مترجمی سؤال شود که در طول انجام دادن ترجمه چه روشی را پی می‌گیرد، پاسخ وی قطعی نیست زیرا این عمل به صورت ناخودآگاه صورت می‌پذیرد... کار مترجم به مراتب از کار نویسنده سخت‌تر است. نویسنده خود می‌داند چه می‌گوید اما مترجم باید دقیقاً کشف کند که نویسنده چه می‌خواسته است بگوید" (همان اثر، ص ۳۹۳).

رای این نگارنده نیز در همین باب در فصل چهارم کتاب مذکور بازتاب یافته است، و امروز نیز بر همان عهدی هستیم که بستیم: "آگاهی مترجم از زبان‌شناسی شرط لازم برای توفیق مترجم در کارش محسوب نمی‌شود ولیکن دانش زبان‌شناختی، چنانچه مترجم از مهارت نگارش بهره کافی برده باشد، می‌تواند در مواردی مفید باشد. ... کسی که در زبان مادری خود به لحاظ نوشتن ناتوان است بی‌شبهه نمی‌تواند در ترجمه کار سترگی انجام دهد و اگر بخواهد در این کار از اصول زبان‌شناسی و برخی دستورالعمل‌های تجویزی که در کتابهای ترجمه برای نوآموزان ترجمه گفته می‌شود مدد گیرد، مانند کسی است که بخواهد راه رفتن را از روی قوانین تعادل انجام دهد... هر ترجمه نیز مانند دیگر هنرها دارای خصیصه چستی، به تعبیر ویلیام جی. گریس (W. J. Grace, ۱۹۶۵) است که در وصف

نمی‌گنجد و قالب نمی‌پذیرد" (همان اثر، ص ۳۷۸).*

چون مقاله حاضر عمدتاً به سائقه اظهار نظری است که اخیراً در شماره ۳۵ مترجم آمده - "به باور من، ترجمه هنر نیست، فن است، صنعت است، علم است و تخصص، اما صد البته که ترجمه فنی است که نیاز به فرهنگ و سواد و شعور دارد، صنعتی است که ذوق و قریحه و عشق طلب می‌کند، و علم و تخصصی است که لازمه اش انضباط و درک کامل لحن و سبک نوشتار اصلی می‌باشد" (مشیری، ص ۳۴) - تصور می‌کنم بیان دوباره دیدگاه خود مبنی بر اینکه ترجمه عمدتاً مقوله هنری است و با ادبیات الفت بیشتری دارد تا با زبان‌شناسی تکرار سخنهای رفته خواهد بود. از این رو، می‌کوشم تا سخن نو بیاورم تا مگر تصویری گویا از قضایا ارائه دهم و شاید هم این نگارنده که هنوز در آغاز بیان اندیشه‌هایی هستم که به ذهن دارم وقتی به پایان بحث ام برسیم، خود تصویری روشن‌تر از موضوع به دست بیاورم.**

بگذارید بحث را در همین جا و با این شیوه شروع کنم که من اندیشه‌هایی درباره موضوع معین در ذهن دارم و می‌خواهم آنها را به روی کاغذ بیاورم، اما بر جریان اندیشه و تولد و توالی اندیشه‌ها که از ذهنم خطور خواهند کرد و نیز رابطه آنها با یکدیگر، یعنی انسجام معنایی (semantic coherence) متن نوشتاری خود و قوف ندارم و از هم اکنون نمی‌توانم صورت کامل شده مقاله‌ام را تجسم کنم. به عبارت دیگر، این جریان درون ترجمه‌ای (intra-translation process)، یعنی گذر از اندیشه به لفظ، هر چند در وجود من تنها (نویسنده) صورت می‌گیرد، لیکن واقع امر آن است که من در ذهن خود مخاطبی / مخاطبانی دارم و خود را با آنها در تعامل زبانی و مجادله فکری می‌بینم. من حتی واکنش‌های احتمالی مخاطب خود را در ذهنم متصور می‌شوم و در مقابله با آنها با ارائه دلایلی به گونه‌ای که حق مطلب را ادا کنم راهکارهای مناسب پردازش و تدوین متن حاضر را اختیار می‌کنم. به بیان ساده، کار من نویسنده در نگارش مقاله حاضر فعالیتی است دارای ماهیت ترجمه - ترجمه از اندیشه به لفظ. بنابراین، بیان معنا، به تعبیری ترجمه است، البته نه از زبانی به زبان دیگر، بلکه از اندیشه به لفظ، و این تعبیر با یکی از تعاریف ترجمه - یعنی تغییر وضع / حالتی به وضع / حالتی دیگر همسو می‌باشد، و چه بسا که اندیشه در گذار خود به لفظ سقط می‌شود و در آن تجسد نمی‌یابد و نویسنده از ناتوانی خود در بیان مقصود خویش در قالب واژه رنج می‌برد و یا از این که صورت زبانی اندیشه، نازیباست، احساس مادری را دارد که بچه ناسالم به دنیا آورده است. برعکس، زمانی هم لفظ به نیکی حامل اندیشه اوست و صاحب اندیشه (نویسنده / مترجم) از ولادت آن خوشحال است و بر خویشتن می‌نازد چرا که در گذار از اندیشه به لفظ

* در نگاهی گذرا به آراء بیان شده از قول بیست نفر صاحب نظر (در کتاب *دمی با قاضی و ترجمه*، ۱۳۷۶) فقط شش تن به پرسش "ترجمه چیست؟" پاسخ گفته و چهارده نفر از کنار این پرسش عبور کرده و صرفاً به بیان احساس خود درباره شخصیت و مهارت زبان برگردانی استاد قاضی پرداخته‌اند.

** این نکته را با الهام از کلام سامرست موام (Somerset Mougham)، نویسنده انگلیسی می‌گویم که در آغاز داستان کوتاه *بادبادک* (The Kite) آورده است: "می‌دانم این داستان عجیبی است و خود من از آن سر در نمی‌آورم و اگر آن را به رشته تحریر می‌کشم فقط با این امید اندک است که چون آن را به پایان ببرم، خود تصویری روشن از آن به دست خواهم آورد و یا..."

نه تنها راه صواب را برگزیده، بلکه این کار را با زیبایی و هنرمندی هرچه تمامتر انجام داده است و چنانچه از وی پرسیده شود این راه بدیع (و نه مقلدانه) را چگونه طی کرده است هرگز قادر نخواهد بود آن را به ما باز گوید و حتی اگر به فرض محال او را در همان موقعیت فیزیکی و وضعیت روحی نخست قرار دهیم تا راه رفته از اندیشه به لفظ را از نو در نوردد، به ضریس قاطع می‌گوئیم، آنهم در سایه تجارب فراوان شخصی، که نتیجه یکسان نخواهد بود. و این حالت در سرودن شعر، در نواختن آهنگ موسیقی، در ساختن پیکره، در هنر تئاتر و اصولاً هرآنچه در آفرینش آن از مشرب ذوق و احساس مصنف‌اش مایه می‌گیرد، پیدا است. در این عرصه نیز ما شاید نوعی درون ترجمه هستیم.

به عنوان مثال، بیان احساس آهنگساز با استفاده از خواص سه گانه آن - زیربوم (pitch)، دیرش (duration) و شدت (intensity) و تظاهر آن در ترانه دلنشین در واقع گذار از احساس به آواست. ویگوتسکی (۱۳۷۷:۷۸) می‌گوید: "کمترین انحراف در زیربوم نت، کمترین افزایش یا کاهش در دیرش و یا کمترین صعود و فرود در شدت، لطف موسیقی را از بین خواهد برد. بنابراین، آن سُکرِ هنر موسیقی زمانی حاصل می‌شود که هنرمند موفق می‌شود جنبه‌های آنی بسیار ظریف را پیدا کند. این اصل در دیگر هنرها نیز صادق است. در نقاشی، اندکی روشن‌تر یا تیره‌تر، کمی بالاتر یا پایین‌تر یا کمی متمایل به راست یا چپ؛ و در نمایش، با کوچکترین افزایش یا کاهش در تنش یا لحظه‌های شتاب یا درنگ؛ و در شعر با اندکی سستی بیان یا مبالغه آن سُکر از میان برمی‌خیزد."

ویگوتسکی معتقد است که با هیچ ابزار برونی نمی‌توان یاد داد چگونه این عناصر ظریف و سُکرآور را کشف کرد. این عناصر را زمانی می‌توان پیدا کرد که عنان اختیار را به احساس سپرده باشیم. هیچ آموزش و تعلیمی نمی‌تواند به هنرآموز رقص یاد دهد که چگونه حرکاتش را با موسیقی هماهنگ کند، یا به نوازنده ویلون یا آوازخوان بگوید که چگونه آن بخش را ظریف و دلکش اجرا کند، یا از نقاش بخواهد که چگونه از میان همه خطوط، خط مناسب را ترسیم نماید، و یا به شاعر، نویسنده (و مترجم) بگوید راه ترکیب زیبای واژه‌ها را پیدا کند. و جای شگفتی نیست که اوضاع چنین باشد چرا که آفرینش هنری با ترکیب سروکار دارد و نه با تجزیه و تحلیل. با فیزیکولوژی سازها در پیوند است. و نه با آناتومی سازها.

به باور نگارنده، ابداعات علمی و یا نوآوریهای تکنولوژیک مقوله جدای از آفرینش هنری است. یک بدیعه علمی را می‌توان تجزیه کرد، قطعه‌قطعه نمود و دوباره اجزاء آن را بر طبق طرحی در کنار هم نهاد و بدین‌سان به ترکیب نخست رسید، اما در مقوله‌های هنری جریان آفرینش بدین‌گونه نیست که هنرمند با در دست داشتن دوباره همان سازه‌های اولیه دقیقاً به همان ترکیب نخستین برسد. در ترجمه میان متنی (interlingual translation)، یعنی ترجمه از زبانی به زبان دیگر، مترجم، به‌عنوان مامای اندیشه، معنا را با همه ابعادی که تصور کنیم از متن مبدأ برمی‌گیرد و آن را در زبان مقصد می‌آورد و این کار وی دارای خصیصه هنری است، چراکه اگر از همان مترجم بخواهیم متنی را ولو با فاصله زمانی

اندک، دوباره ترجمه کند بسیار نامحتمل است که نتیجه کارش یکسان باشد. در این شیوه استدلال می‌پذیریم که متن اصلی ثابت و لایتغیر مانده و این مترجم فرضی ما و دنیای ذهنی (به مفهوم اخص، دانش زبانی و دانش غیرزبان‌شناختی و یا به قولی "دانش جهانی") وی بوده که تغییر کرده است. به عبارتی دیگر، مترجم در بار دوم ترجمه متن اصلی همان شخص نمی‌باشد که در بار اول بود. اگر خواننده برای درک مقصود نگارنده مشکلی دارد مفهوم این کلام را مد نظر قرار دهد که "هرگز نمی‌توان از رودخانه‌ای دو بار عبور کرد." و اگر بخواهیم از منظر زبان‌شناختی به این پدیده نگاه کنیم استدلال ما بر این پایه خواهد بود که مترجم، همانند همه کسانی که زبان دوم را فرا می‌گیرند، دارای زبان میانی (interlanguage) است که خصیصه آن پویایی و متحول شدن است. هم‌اکنون روست که وقتی مترجم بار دوم به ترجمه متن اصلی دست می‌یازد دارای زبان میانی متفاوتی است و لاجرم تظاهر آن هر بار به گونه متفاوت خواهد بود. و این همان خصیصه است که ترجمه را بر کرسی هنر می‌نشاند - چیزی بی‌بدیل که در آفرینش آن طرق بی‌شمار ترکیب و کیفیت عوامل دخیل در آن در تصور نمی‌گنجد.

در صورتی که ذکر مثالی، از باب تمثیل، ملال‌آور نباشد می‌گوییم اگر هنرمند نقاش با استفاده از ابزار یکسان، پورتره یا منظره‌ای را روی بوم نقاشی بیاورد، چنانچه بخواد بار دوم با همان وسایل کار، همان پورتره یا منظره را به تصویر کشد بی‌شبهه نتیجه کارش یکسان نخواهد بود.* اما در فنّ عکاسی وضع به گونه دیگر است. عکاس می‌تواند با حفظ یا ایجاد شرایط فنی، مکانی و زمانی کار، شبیه آنچه در نوبت نخست فراهم آمده بود، از پدیده‌ای واحد عکس بگیرد، به طوری که نتوان آن را از عکس نخست باز شناخت. بگذارید شیوه استدلال را عوض کنم و بگویم در نظریه فورمالیستی هنر، میان ماده داستان و صورت پرداخته آن تفاوتی بزرگ وجود دارد. ماده داستان همانا مجموعه حوادثی است که به گونه طبیعی در راستای زمان رخ می‌دهد (discomposition)، اما پیرنگ داستان، ترکیب هنرمندانه این مواد است (composition) که بر اثر آن، رویدادهای ساده زندگی به دست نویسنده چیره‌دست رنگ‌وبوی هنر به خود می‌گیرد و صور متعالی آنها جاودانه‌های هنری انسان را تشکیل می‌دهند که در موزه‌های معروف جهان تماشاگران را به شگفتی و تحسین وامی‌دارند. بدیهی است برای آرایش مواد معدود داستانی حدی متصور نیست همان‌طور که برای تشکیل جمله از مجموع معدود اصوات / حروف زبانی حدی وجود ندارد. من از آن جهت این تمثیل را می‌آورم که گفته باشم هر اثر ادبی در واقع تظاهر بی‌بدیل لحظه‌ای معین و تکرارناپذیر حالت فکری و روانی نویسنده آن است. این حکم در مورد کار مترجم نیز صادق است، صرفاً به این دلیل که ترجمه زیبایی هر اثری از زبان مبدأ به زبان مقصد نمونه‌ای بی‌بدیل است.

زمانی که من به فرایند ترجمه از زبانی به زبان دیگر می‌اندیشم کار هنرمند نقاش در ذهنم تداعی

* میکلائز یکبار توانسته تندیس جاززه مسیح را بر زانوی زنی به صورت افقی نشان دهد و یا نقاشی سقف کلیسای سیستین را به گونه‌ای که هست به نمایش بگذارد. بسیاری کسانی که در صدد برآمده‌اند به تقلید از لئوناردو وینچی لیخنند مرموز ژوکوند را بر بوم نقاشی ترسیم کنند، اما تا کام مانده‌اند صرفاً به این دلیل که هنر واقعی تکرارپذیر نیست.

می‌شود. در اینجا نیز با وجود آنکه مترجم و متن همانند نقاش و ابزار کار ثابت هستند، اما نتیجه کار در صورت تکرار عمل ترجمه و نیز نقاشی یکسان نخواهد بود. من در مقاله پیشین خود (مترجم، شماره ۲۹) دلایل چندی در توجیه موضع فکری خود بیان کرده‌ام و لزومی بر تکرار آنها نمی‌بینم و در اینجا شاید به همین مختصر بسنده کنم که دریافت معنای مورد نظر نویسنده متن از سوی مترجم صرفاً در گرو داشتن دانش زبانشناختی نیست، چه اگر به شرط تحقق این اصل، مترجم در کارش موفق می‌شد، در این صورت می‌توان بدیهی دانست که مترجم با دانش زبانی خود همواره خواهد توانست پوسته لفظ را بشکافد و به معنای نویسنده راه پیدا کند. اما همیشه چنین نیست، به‌ویژه در متون ادبی. برای آنکه به سخن کوثری، "روح اثر را دریافت و حال و هوای نهفته در پشت کلمات را به خواننده منتقل کرد" مترجم باید از دیگر شرایط ارتباطی که از دانش جهانی / معرفت وی تغذیه می‌شوند، و شگفتا که قاعده‌پذیر هم نیستند، آگاهی داشته باشد. هر دو فرایند دریافت معنا در زبان مبدأ و خلق دوباره آن در زبان مقصد فرایندهای خلاق هستند و معنای این سخن به زبان ساده آن است که نمی‌توان رموز آنها را شناخت و به صورت مجموعه‌ای از قواعد به دیگری تعلیم داد.

امروزه تقریباً همه صاحب‌نظران پذیرفته‌اند کسانی در عرصه ترجمه بیرق پیروزی را به دوش می‌برند که در سالهای پیشین با آثار خوب ادب فارسی الفتی داشته و با بزرگانی چون حافظ، سعدی، مولانا، نظامی و دیگر اربابان قلم چون بیهقی، قائم‌مقام، محمدعلی جمالزاده، صادق هدایت، بزرگ علوی، صادق چوبک، مجتبی مینوی... دمساز بوده‌اند. بر کسی معلوم نیست و معلوم نیز نخواهد شد زمانی که خواننده‌ای در آثار این معماران بزرگ ادب فارسی مستغرق است بر وی چه می‌گذرد و در دنیای ذهن او چه اتفاقاتی رخ می‌دهد، و به همین قیاس به هنگام آفرینش اثری به صورت تألیف و ترجمه (که به سخن روانشناسان زبان دارای فرایندهای بسیار پیچیده‌تر از ادراک زبانی است) بر کسی معلوم نیست ترکیبات زبانی از کدامین عوامل ذهنی و برونی و چگونه تأثیر می‌پذیرند. ارباب خرد نیک می‌داند معنادر متن، به‌ویژه متن ادبی، همان نیست که نویسنده بیان کرده است؛ بخشی از معنا، به مفهوم دقیق کلمه معنای کاربردشناختی، از برون به متن تزریق می‌شود. به عبارتی، عوامل جامعه‌شناختی و روان‌شناختی که دانش غیرزبانی ذهن خواننده/مترجم را تشکیل می‌دهد بر تفسیر معنا اثر می‌گذارند و دلیل وجودی قرائت‌های گوناگون از متن واحد، ولو کلام الهی یا احکام حقوقی و مدنی، همین است. امروز دیگر رابطه معنای کلام نویسنده و استنباط خواننده/مترجم از کلام وی همچون تصویر شیء و آینه نیست، بلکه رابطه‌ای است پویا و این تصویر در آینه ذهن خوانندگان جلوه‌های متفاوت دارد و اگر به خاطر نیروی "مرکزگرایی زبان" (centripetal)، به سخن باختین، نبود، ایجاد پل ارتباط زبانی بین گوینده/نویسنده از یک سو، و شنونده/خواننده (و یا مترجم) از سوی دیگر میسر نمی‌بود زیرا به تأثیر نیروی مرکز گریز زبان (centrifugal) از این رودخانه مواج معنا، پیاله‌ای برمی‌گیرد. اگر گامی فراتر بگذاریم ملاحظه خواهیم کرد حتی به فرض محال در صورت یکسان بودن دانش زبانی و دانش غیرزبانی (معرفت جهانی) بین

نویسنده و مترجم، باز هم امکان دارد مترجم در راه جستن به معنای مورد نظر نویسنده ناکام بماند و آن زمانی است که روش‌های استدلال و استنتاج بین دو جامعه فرهنگی از آن نویسنده و مترجم متفاوت است. برای رسیدن به معنای ابیات زیر از حافظ:

زین آتش نهفته که در سینه من است
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم

خورشیدشعله‌ای است که در آسمان گرفت
زانچ آستین کوتاه و دست دراز کرد

و یا برای فهم جملاتی نظیر *The king can do no wrong* و *Happy is the nation that has no history*، ناگزیریم به تفسیر متوسل شویم و تفسیر ما بدون استعانت از عوامل تاریخی، فرهنگی، جامعه‌شناختی... (جهان‌بینی ما) میسر نیست. شاید در نگاه نخست مایه شگفتی باشد که دو جمله زیرین فارسی و انگلیسی: "تو هر آنچه خواهی بکنی که پادشاهی" و "The king can do no wrong" دارای مفهوم واحدی است و درک آن برای مترجمی که در جامعه قانونمند رشد کرده، دشوار است.

ناگفته پیداست راه جستن به معانی یا تفاسیری که بخشی از مشترکات فکری انسان را تشکیل می‌دهد چندان دشوار نیست، اما زمانی که کلام شاعر و نویسنده از ویژگی‌های اقلیمی و آداب و رسوم زمان خود رنگ‌وبو می‌گیرد فهمیدن مقصود به آسانی میسر نیست. لازمه دریافت معنا، افزون بر دانش زبانی، همسو بودن شاکله‌های ذهنی نویسنده و مترجم می‌باشد. در ادبیات نیز پی بردن به کهن الگوهای فکری انسان در مقایسه با جلوه‌های معنا که از شرایط ویژه محیط و زمان نویسنده/شاعر تأثیر می‌پذیرد آسانتر است. در جامعه انگلوساکسون، این گفت‌وگوی کوتاه بین پدر و فرزند دارای پیش‌فرض‌های ناگفته است که بدون آگاهی از آنها، حصول مفهوم واقعی تعامل زبانی ممکن نیست:

Child: Dad I want to go to the match.

Parent: I'm busy this afternoon in the garden.

به تعبیری، پسر از پدر خواهش می‌کند که او را به تماشای مسابقه ببرد و پدر این درخواست وی را نمی‌پذیرد. تفسیر گفت‌وگوی کوتاه فوق زمانی می‌تواند قریب به صواب باشد که پی ببریم پسر نوجوان نمی‌تواند یا نمی‌خواهد تنها به تماشای مسابقه برود؛ پدر/مادر باید او را همراهی کند؛ پدر/مادر مسؤولیت فرزند را برعهده دارد و حق تصمیم‌گیری از آن فرد بزرگتر است.

در اینجا لازم می‌دانم برگردم به سراغ اظهارات کسانی که عقایدشان را در باب ترجمه در اوایل این گفتار آوردم تا بدین سان با تأکید بر وجوه افتراق در آراء آنان گفته باشم که این خود ماهیت ترجمه است که مانند هر مقوله هنری، تن به تعلیل نمی‌دهد - پرده ابهام، بخشی از خود تصویر است.

از آنچه در نقل آراء تنی چند از صاحب‌نظران در صفحه‌های پیشین گفته شد پیداست که برخی برای گشودن گره توصیف ترجمه به قلمرو زبان‌شناسی گام نهاده‌اند؛ گروهی برای توفیق مترجم در کارش نیاز به زبان‌شناسی را لازم ندیده‌اند؛ برخی نیز همچون نگارنده، که در اول وصف آن مانده‌اند، ترجمه را پدیده هنری و آبشخور آن را احساس و ذوق مترجم دانسته‌اند. تلقی برخی از صاحب‌نظران حاکی از آن است که

ترجمه دشوار تر از نویسندگی است؛ گروهی نیز ترجمه را بازآفرینی ولیکن تهی از جنبه هنری می‌دانند، اما کسانی هم هستند که در عین پذیرش خصیصه "بازآفرینی" ترجمه، بر جنبه هنری آن تأکید ورزیده‌اند. در این میان، برخی هم برای توصیف ترجمه بی‌محابا واژه‌هایی به کار برده‌اند که مایه بهت خواننده می‌شوند! "ترجمه صنعت است"، "ترجمه شغل است" و چون این واژه‌ها را برای بیان محتوای فکری خود تنگ دیده‌اند لاجرم در صدد برآمده‌اند نوع "صنعت" و یا نوع "شغل" را توصیف کنند.

بیم آن دارم که اطناب کلام موجب ملال گردد و گرنه کیست که تفاوت مفهومی "صنعت" و "هنر" را نداند. اگر نویسنده محترم در تعریفی که از ترجمه ارائه داده است به جای "صنعت" (مترجم ۳۵، ص ۳۴) واژه "صناعت" را به کار می‌برد مایه تعجب نمی‌بود زیرا بسیارند کسانی که ترجمه را از مقوله فن و ممارست می‌دانند. نویسنده در تعریف ترجمه می‌گوید: "ترجمه فن است، صنعت است، علم است و تخصص." وقتی روی واژه‌های نویسنده تأمل می‌کنیم می‌بینیم ایشان چقدر راحت مرزهای مفاهیم را تعیین می‌کند بدون آنکه به تبعات این مرزبندیها بیندیشد. در این میان خواننده که به حال خود رها شده با خود می‌اندیشد اگر ترجمه صنعت است، چه نوع صنعتی؟ تخصص است، چه نوع تخصصی؟ علم است، چه نوع علمی؟ ظاهراً به نظر می‌رسد نویسنده خواسته با استفاده از تصور استعاری صنعت، مفهوم ترجمه را روشن کند، اما بر تیرگی موضوع تعریف افزوده است.

در نظریه نمونه نخستین (prototype theory) آمده است که شخص غالباً مفهومی را با ذکر نمونه‌های بارز آن مطرح و معلوم می‌دارد. مثلاً، نمونه بارز مبلمان، خانه، پرنده چیست؟ و تا چه حد، مفهومی معین جنبه جهانی داشته یا ویژه فرهنگ یا زبان خاصی است. ذکر این نکته را از این لحاظ لازم دانستم که گفته باشم تصریح یک مفهوم زمانی تحقق می‌یابد که واژه‌های معین به آن دلالت کند. وقتی نویسنده مقاله (مترجم ۳۵، ص ۳۴) ترجمه را با صنعت به لحاظ معنا هم‌ارز اعلام می‌کند، خواننده که پیشتر با مفهوم متعارف صنعت آشناست، با این بیان استعاری گمراه می‌شود و بنای اعتراض می‌گذارد. ما در تعاملات زبانی با عباراتی نظیر "صنعت اتومبیل‌سازی"، "صنعت کشتی‌سازی"، "صنعت پتروشیمی" ... آشنا هستیم و به راحتی آنها را به اقتضای بحث در کلام خود به کار می‌بریم و یا از زبان دیگران می‌شنویم. اما اگر روزی از قلم یا زبان کسی عبارات "صنعت زندگی کردن"، "صنعت داستان‌نویسی"، "صنعت نقاشی"، و به همین قیاس "صنعت ترجمه" را بخوانیم یا بشنویم حتماً شگفت‌زده می‌شویم زیرا واژه "صنعت" در اطلاق به پدیده‌هایی به کار می‌رود که اثر مصنوع تکرارپذیر است؛ ترکیب پدیده، حاصل مفردات معین است، نه کم و نه زیاد؛ تن به محاسبات ریاضی و خط کش مهندسی می‌دهد؛ قوانین آن در همه وقت و در همه جا ثابت و جاری است؛ صانع اثر بر جریان ساخت آن اشراف دارد. ما هیچ‌یک از این ویژگیهای صنعت را در فعالیت ترجمه مشاهده نمی‌کنیم و با طرد آن خصایص از قلمرو ترجمه، به مفهومی متقابل آن، یعنی هنر می‌رسیم، هرچند در برابر چیستی ماهیت آن شیدا و سرگشته‌ایم. هم‌اکنون از این روست، تربیت مترجم، برخلاف تربیت صنعتگر، چنانچه از آبشخور ذوق و احساس بی‌بهره باشد،

ممکن نیست. صنعتگر از آموزه‌های برونی تغذیه می‌کند، هنرمند از درون می‌بالد. نویسنده مقاله اظهار می‌دارد که "ترجمه، مقوله بازآفرینی است و بازآفرینی هم هنر نیست." اگر کسانی پیدا شوند که زیر علم این مفکره گرد آیند و به آئین آن عمل کنند، لابد کار آن پیکر تراشی که از روی مدل انسانی، زنده یا مرده، پیکری را تراش می‌دهد، یا تضمین ملک الشعرا از غزل معروف سعدی^۱ و یا تضمین سعدی از غزل معروف عراقی^۲ را بازآفرینی تلقی خواهند کرد و بازآفرینی هم به سخن نویسنده "هنر نیست". برای نگارنده معلوم نیست نویسنده به استناد کدامین شاخص‌ها اعلام می‌دارد ترجمه میرزا حبیب از حاجی بابا، اثری است *استادانه* و نه *هنرمندانه*. ظاهراً چنین می‌نماید ملاک داوری نویسنده، اصل "فضل تقدم" است. اگر نویسنده یا شاعری نخست به نگارش یا سرودن مطلبی پرداخت، اثرش در زمره آثار هنری است و چنانچه دیگری پیام آن را مضمون داستان، شعر، تابلو نقاشی، قرار دهد، کارش بازآفرینی و در نتیجه، به دور از ساحت هنر می‌باشد. وقتی بهار، انوری، رشید یاسمی، نیز سعیدی افسانه نهال‌نی و درخت بلوط را از ازوب، افسانه سرای یونانی قرن پنجم پیش از میلاد می‌گیرند و هر یک مضمون آن را به شیوه خود به نظم می‌کشند، لابد کارشان در حیطه هنر شعر قرار نمی‌گیرد و اینان به گفته نویسنده "امانت‌دارانی" بیش نیستند. نویسنده در پایان نوشته کوتاه خود از موضع ارشاد هشدار می‌دهد: "به نویسنده و شاعر خلاق ارج بگذاریم و از ترجمه هنر هشتم نسازیم" (مترجم ۳۵، همان صفحه). تا آنجا که این نگارنده به یاد دارد کسی تا حال نگفته ترجمه هنر هشتم است و یا نخواسته از آن هنر هشتم بسازد و اگر فردا کسی از هنر آموزش، هنر خطابه، هنر آشپزی سخن بگوید نباید او را به بدعت‌گذاری محکوم بکنیم و فریاد اعتراض بلند کنیم که برخی دارند هنر نهم، هنر دهم،... می‌سازند.

منابع این گفتار به ترتیب ذکر می‌شود که از آنها شده است:

- بهروز عزبدفتری، "جنبه هنری ترجمه"، مترجم، شماره ۲۹، بهار و تابستان ۱۳۷۸.
 علی خزاعی فر، "به مناسبت روز بین‌المللی ترجمه"، مترجم، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۷۷.
 عرفان قانعی فرد، دمی با قاضی و ترجمه، نشر ژیار (سندج)، ۱۳۷۵.
 ال. اس. ویگوتسکی، روان‌شناسی هنر، دانشگاه تبریز، ۱۳۷۷ (ترجمه دکتر بهروز عزبدفتری).
 بهروز عزبدفتری، "دیدگاه هنری تولستوی"، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، شماره مسلسل ۱۷۰، ۱۳۷۸.

- | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱. سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست؟ | یا چو شیرین سخت نخل شکرباری هست؟ |
| یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست؟ | هیچم ار نیست، تمنای توام باری هست |
| "مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست | یا شب‌وروز بجز فکر توام کاری هست" |
| ۲- سر من نقاب بگشا ز جمال کبریا بی | که بتان فرو گذارند اساس خودنمایی |
| شده انتظام از حد، چه شود ز در درآیی؟ | ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی |
- "چه کنم؟ جز این نباشد گل باغ آشنایی"